

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020815**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/الوضع /اقسام الوضع

# نحوۀ تحلیل اقسام وضع در کلام آقای سیستانی «دام ظلّه»: پذیرش مبنای مرحوم آقای بروجردی توسط آقای سیستانی

بحث دربارۀ اقسام وضع بود. در تقریرات بحث آقای سیستانی، بحث به شکل دیگری طرح شده است[[1]](#footnote-1)؛ برای روشن شدن مبنای آقای سیستانی نخست، به باید مبنای ایشان در مفاد اسم اشاره را مطرح کنیم.

در مورد اسم اشاره مبانی مختلفی وجود دارد؛ آقای سیستانی مبنای مرحوم آقای بروجردی را پذیرفته­اند.

ما بحث پیش رو را عمدتاً بر اساس فرمایشات مرحوم آقای بروجردی دنبال نموده و سپس به تطبیقی که ایشان در بحث اقسام وضع دارند، خواهیم پرداخت.

## مروری بر دیدگاه مرحوم آقای بروجردی

مرحوم آقای بروجردی در بحث معانی حرفیه، به این مطلب اشاره می­کنند که محقق خراسانی معنای حرفی و اسمی را ذاتاً یکی می­دانند؛ به طور مثال ایشان معنای واژۀ «مِن» و «ابتداء» را یکی می­دانند و معتقد است تفاوت این دو معنا در آن است که واضع، «من» را برای استعمال به نحو غیر استقلالی و «ابتداء» را برای استعمال به نحو استقلالی وضع نموده است.

به عبارت دیگر محقق خراسانی معتقد است واضع، تنها وظیفۀ تعیین مستعمل­فیه را ندارد؛ بلکه علاوه بر مستعمل­فیه به نحوۀ استعمال نیز عنایت دارد. استعمال انحاء مختلفی دارد که نحوۀ آن نیز ، توسط واضع تعیین می­گردد. از منظر ایشان، علقۀ وضعیه یک رابطۀ دو طرفه بین لفظ و معنا نیست، بلکه علاوه بر دلالت لفظ بر معنا، کیفیت این دلالت­گری نیز در علقۀ وضعیه دخیل است؛ بنابراین اگر کسی می­خواهد بر اساس این علقه وضعیه، لفظ را به کار ببرد \_در جایی که قصد استعمال حقیقی را دارد\_ علاوه بر اینکه مستعمل­فیه را مطابق موضوع­له قرار می­دهد، می­بایست کیفیت استعمال خود را نیز با کیفیتی که واضع برای علقۀ وضعیه اعتبار نموده یا ایجاد کرده، هماهنگ کند؛ خواه حقیقت وضعیه را از مقولۀ اعتبار بدانیم یا از مقوله­ای دیگر.

مرحوم آقای بروجردی اصل مبنای محقق خراسانی را می­پذیرند؛ یعنی ایشان نیز همچون محقق خراسانی معتقدند واضع می­تواند افزون بر مستعمل­فیه، کیفیت استعمال را نیز تعیین کند؛ ولی تطبیق این مبنا، بر معنای حرفی و اسمی را درست نمی دانند. ایشان می­فرمایند معنای اسمی و معنای حرفی تفاوت جوهری دارند و این مطلب را توضیح می­دهند که ما نیز در آینده به آن خواهیم پرداخت.

ایشان پس از پذیرش اصل مبنای محقق خراسانی و ناصحیح دانستن تطبیق آن بر معنای اسمی و حرفی، تطبیق این دیدگاه بر تفاوت بین معنای اخباری و انشائی را می­پذیرند؛ پس به عقیدۀ مرحوم آقای بورجردی معنای اخبار و انشاء یکی است و تفاوتشان در نحوۀ استعمال است.

به فرمودۀ ایشان استعمال­کنندگان گاهی استعمال را به هدف اخطار یا افهام معنا \_به نحو تصوری یا تصدیقی\_ انجام می­دهند؛ ولی گاهی استعمال را به هدف ایجاد معنا انجام می­دهند نه اینکه بخواهد آن معنا را تصوراً یا تصدیقاً به ذهن مخاطب منتقل کنند.

پس به عقیدۀ ایشان تفاوت اخبار و انشاء در این است که استعمالات اخباری، به انگیزۀ اخطار یا افهام معنا است اما استعمالات انشائی، به انگیزۀ ایجاد معنا است چون برخی امور، از مقولۀ اعتباریات بوده و ایجادشان به دست انسان است.

به طور مثال ما گاهی از وقوع ازدواج در زمان گذشته خبر می­دهیم و مثلاً می­گوییم «أنکحت زیداً» یعنی علقۀ نکاح را برای زید ایجاد کردم؛ اما گاهی با استعمال «أنکحت زیداً» می­خواهیم همین الآن علقۀ زوجیت را ایجاد کنیم؛ به عقیدۀ مرحوم آقای بروجردی «أنکحت»، «بعت» و مانند آن در مقام اخبار و انشاء، مستعمل­فیه و معنایشان یکی است و تفاوتشان در این جهت است که نحوۀ استعمال در یکی به منظور افهام و اخطار وقوع معنا در زمان گذشته یا حال یا آینده است و در دیگری به منظور انشاء و ایجاد خود معنا است؛ در استعمالات انشائی، بیع و نکاح و ... فعلی است که با استعمال تحقق می­یابد.

ایشان استعمال را، «عمل اللفظ فی المعنی» دانسته و می­فرمایند «عمل اللفظ فی المعنی» گاهی ایجادی است و گاهی افهامی است حال یا به نحو تصوری یا تصدیقی.

ایشان اقسام استعمالات افهامی و ایجادی را مطرح نموده و توضیح می­دهند و به تناسب، وارد بحث از مفاد اسم اشاره می­شوند. ایشان اسم اشاره را از مقولۀ ایجادیات می­دانند و می­فرمایند استعمال اسم اشاره، از سنخ استعمالات ایجادی است نه استعمالات اخطاری.

قطعه­ای از کلام ایشان در نهایة الاصول را مرور می­کنیم. ایشان پس از ذکر اقسام استعمالات که گاهی ایجادی است و گاهی اعلامی و افهامی است و استعمالات افهامی نیز گاهی افهامی مستقل است و گاهی ربطی اندکاکی است چنین می­فرمایند:

و أما القسم الثاني أعني المعنى الّذي كان عمل اللفظ فيه عملا إيجاديا، بحيث جعل آلة لإيجاده، فهو أيضا على نوعين: الأول ما لا يكون معنى فانيا مندكا في غيره، و هذا مثل الطلب ... (نوع اول را توضیح داده و سپس به نوع دوم از استعمالات قسم دوم که استعمالات ایجادی بود اشاره نموده و می­فرمایند:). الثاني ما يكون فانيا في غيره، فيكون الموجَد بسبب اللفظ معنى اندكاكيا، و هذا مثل حقيقة الإشارة التي توجد بأسماء الإشارة و الضمائر و الموصولات(ایشان معتقدند ضمائر و موصولات و اسماء اشاره از یک سنخ هستند؛ ایشان حقیقت اسم اشاره را «ایجاد الإشارة» می­دانند چون به عقیدۀ ایشان، استعمال اسم اشاره، از مقولۀ استعمالات ایجادی است نه افهامی)

، فان التحقيق كون جميع المبهمات من واد واحد، و قد وضعت لأن توجد بها الإشارة فيكون الموضوع له فيها نفس حيثية الإشارة(تعبیر «الموضوع­له فیها نفس حیثیة الإشاره» را چندان نمی­پسندم چون متفاهم اولیه از تعبیر موضوع­له، آن چیزی است که متکلم می­خواهد آن اخطار و افهام کند در حالیکه مقصود ایشان، اخطار و افهام نیست بلکه ایجاد است؛ البته اشکال چندانی هم ندارد چون می­توان گفت موضوع­له اعم از آن چیزی است که متکلم می­خواهد آن را افهام کند یا می­خواهد آن را ایجاد کند که در مورد اسم اشاره قرار است با استعمال «هذا» حقیقت اشاره ایجاد شود؛ پس تعبیر ایشان مشکلی ندارد)، التي هي معنى اندكاكي و امتداد موهوم متوسط بين المشير و المشار إليه ، و يكون عمل اللفظ فيها عملا إنشائيا(«انشائیاً» یعنی «ایجادیاً»)، فقولك «هذا» بمنزلة توجيه الإصبع (یعنی اشاره با انگشت) ، الّذي توجد به الإشارة، و يكون آلة لإيجادها.

پس همانطور که با «توجیه الإصبع» حقیقت اشاره ایجاد می­شود، با استعمال «هذا» نیز حقیقت اشاره ایجاد می­شود.

و ما قیل: ... ایشان در ادامه مبانی دیگر را ردّ نموده و می­فرمایند: و بالجملة: لفظة «هذا» مثلا وضعت لنفس الإشارة، و يكون عمل اللفظ فيها عملا إيجاديا، و لم توضع للمشار إليه، كما قيل. و قد أشار إلى ما ذكرنا في الألفية حيث قال: بذا لمفرد مذكر أشر» إلى آخر ما قال. [[2]](#footnote-2)

می­گوید اگر می­خواهی به مفرد مذکر اشاره کنی، بوسیلۀ «ذا» این اشاره را محقق کن پس لفظ «ذا» وسیلۀ ایجاد اشاره است.

### اشاره به نقطۀ حساس بحث: عدم امکان حمل «زید» بر «هذا» طبق دیدگاه مرحوم آقای بروجردی

آقای سیستانی[[3]](#footnote-3) همین مطلب را مطرح نموده و توضیحات مفصلی در موردش ذکر می­کنند که قصد ورود به آن را نداریم؛ برخی گفته­اند «هذا» به معنای «مفرد مذکر مشارالیه» است اما ایشان می­فرماید: «هذا» برای ایجاد اشاره است نه به معنای «مفرد مذکر مشارالیه».

نقطۀ حساسی در این بحث وجود دارد مبنی بر این که اگر «هذا» طبق فرمودۀ ایشان، برای ایجاد اشاره باشد، «هذا» نمی­تواند مبتدا واقع شده و «زید» خبر آن قرار گیرد.

ما می­دانیم «هذا» از یک ذات حکایت می­کند که «زید» بر آن ذات حمل می­شود و گفته می­شود «هذا زیدٌ»؛ این مطلب واضح، نشان می­دهد «هذا» یک مفهوم اسمی است که دارای معنای مستقل است؛ اما معنایی که شما برای «هذا» تصویر کردید، فعلی از افعال است و پر واضح است که «زید» بر فعلی از افعال حمل نمی­شود چون بین «زید» و فعلِ اشاره، اتحاد وجودی ندارد.

#### پاسخ مرحوم آقای بروجردی به اشکال عدم امکان حمل «زید» بر «هذا»

مشکلی اصلی بحث آقای سیستانی آن است که در آن، اصلاً به این نقطۀ حساس اشاره نشده است در حالی که مرحوم آقای بروجردی به این نقطۀ حساس اشاره نموده­اند. مرحوم آقای بروجردی در مقام حل این اشکال می­فرمایند: «هذا» یک مفهوم اندکاکی است و از همین رو می­توان مشکل مذکور را حل کرد. عبارت ایشان به شرح زیر است:

نعم لما كانت حقيقة الإشارة أمرا اندكاكيا فانيا في المشار إليه، فلا محالة ينتقل الذهن من‏ كلمة «هذا» إلى المشار إليه، و يترتب على هذا اللفظ أحكام اللفظ الموضوع للمشار إليه، فيجعل مبتدأ مثلا، و تحمل عليه أحكام المشار إليه، فيقال: «هذا قائم» كما يقال: «زيد قائم».

و نظير ذلك، الضمائر و الموصولات، فيشار بضمير المتكلم إلى نفس المتكلم، و بضمير المخاطب إلى المخاطب، ... .[[4]](#footnote-4)

سپس می­فرمایند:

و الحاصل: أن جميع المبهمات قد وضعت بإزاء الإشارة، **لتوجد** بسببها الإشارة (پس موضوع­له، اشاره است، اما نه برای افهام و اعلام اشاره به مخاطب بلکه برای ایجاد اشاره) ... .

ایشان در ادامه دوباره به شکل مفصل به انحاء عمل لفظ در معنا پرداخته و می­فرمایند:

فلفظة «هذا» مثلا لم توضع بإزاء إيجاد الإشارة، بل الموضوع له نفس حيثية الإشارة، و حيثية الإيجاد إنما جاءت من قبل الاستعمال، لكنها ملحوظة حين الوضع. و كذلك هيئة الفعل أو الجملة مثلا لم توضع بإزاء التصديق بوقوع النسبة، بل وضعت بإزاء نفس النسبة، غاية الأمر أنها وضعت لها لتستعمل فيها استعمالا إفهاميا تصديقيا، ... .[[5]](#footnote-5)

نقطۀ حساس این دیدگاه، همین پاسخی است که ایشان به اشکال ذکر شده می­دهند مبنی بر اینکه حیثیت اشاره، حیثیت اندکاکی و فانی در مشار­الیه است.

##### بررسی پاسخ مرحوم آقای بروجردی به نقطۀ حساس بحث

سؤال این است که فانی بودن اسم اشاره در مشارالیه به چه معنا است؟

اولاً حقیقت اشاره، نوعی ربط بین مشیر و مشارالیه است. اگر قرار باشد اسم اشاره در چیزی فانی باشد، در مشیر فانی است نه در مشارالیه چون اشاره، فعل مشیر است؛ مشارالیه از شؤون مشیر است لذا اگر قرار است اشاره در چیزی فانی شود باید در مشیر فانی شود نه در مشارالیه.

ثانیاً فناء به چه معنا است؟ فناء و اندکاک در تمام معانی حرفیه وجود دارد؛ به طور مثال در جملۀ «جاء زیدٌ من الکوفه»، بین مجیء زید و کوفه یک ارتباطی وجود دارد که «مِن» به هر معنایی از معانی بر آن ارتباط دلالت می­کند؛ تحلیل حقیقت این مطلب خودش نیازمند بحث مستقل است که در آینده در بحث از معانی حرفیه به آن خواهیم پرداخت.

پس معنای «مِن» در این جمله یک معنای اندکاکی است که خودش ما به ازای خارجی مستقل از طرفین ندارد بلکه در طرفین گنجانده شده است؛ اما حال که این معنای اندکاکی در طرفین گنجانده شده آیا می­تواند در طرفین به کار برود؟

مرحوم آقای بروجردی فرمودند چون اسم اشاره، در مشارالیه مندکّ است، ذهن انسان به مشار­البه منتقل می­شود؛ اشکال ما آن است که مجرّد اینکه ذهن از مندکّ به مندکّ­فیه، منتقل شود، کافی نیست برای اینکه بتوان مندکّ را در مندکّ­فیه به کار برد.

به عبارت دیگر اسم اشاره مندک در مشیر و مشارالیه است و منشأ انتقال ذهن به هر دو می­شود اما این انتقال ذهنی کافی نیست برای اینکه بتوان اسم اشاره را در مشیر یا مشارالیه به کار برد چون این لفظ قالب برای ربطی است که بین مشیر و مشارالیه وجود دارد.

پس انتقال ذهن از اشاره به مشیر و مشارالیه یک چیز است و قالب قرار گرفتن آن برای مشیر و مشارالیه چیز دیگری است.

وجدان ما بر خلاف این مطلب حکم می­کند پس به عقیدۀ ما مفاد لفظ «هذا» یک معنای اسمی است.

البته نکته­ای که مرحوم آقای بروجردی متذکر شدند مبنی بر اینکه برخی از استعمالات، ایجادی و برخی دیگر افهامی هستند، مطلب قابل توجهی است که باید در جای خودش مورد بررسی قرار گیرد؛ ما در آینده در این زمینه بحث خواهیم کرد و ممکن است در فرق بین انشاء و اخبار مطلب ایشان را بپذیریم؛ بلکه ممکن است حتی در بحث از معانی حرفیه نیز شبیه این مطلب را قائل شویم. ولی تکیۀ اصلی بحث فعلی ما بر آن است که اسم اشاره را نباید به این شکل تحلیل کرد.

## دیدگاه برگزیده در مفاد اسم اشاره

به عقیدۀ ما، اسم اشاره دربردارندۀ یک معنای اسمی است هر چند در این معنای اسمی، یک معنای حرفی تضمین و اشراب شده است.

نحوی­ها یک بحثی دارند پیرامون اینکه به چه دلیل «هذا» مبنی است؟ در پاسخ به این سؤال گفته­اند بناء در اسمائی است که به حروف شباهت دارند. یکی از شباهت­های اسم به حرف، شباهت معنوی است. اسم اشاره، شباهت معنوی به حروف دارد چون یک معنای حرفی در اسم اشاره اشراب شده است.

به عبارت دیگر معنای اشاره، خودش یک معنای حرفی است؛ لذا فرمایش مرحوم آقای بروجردی مبنی بر این که اشاره، یک مفهوم اندکاکی است، کاملاً درست است ولی باید دانست مفهوم اندکاکی اشاره، تمام معنای اسم اشاره نیست. «هذا» وضع شده است برای ذات؛ اما ذاتی که مورد اشاره قرار می­گیرد.

نکته­ای که باید مورد توجه باشد آن است که این اشاره­ای که نسبت به ذات صورت می­گیرد به دو شکل است:

1. ما گاهی ذات را به صورت استقلالی مورد اشاره قرار می­دهیم و لفظ «مشارالیه» را به کار می­بریم؛ لفظ «مشارالیه» وضع شده است برای جایی که اشاره، ملحوظ استقلالی ما بوده و ما به آن، به صورت مستقل توجه کرده­ایم.
2. اما گاهی اشاره، ملحوظ اندکاکی است؛ «هذا» وضع شده است برای ذاتی مفهوم اشاره به نحو اندکاکی در آن درج شده است و این مفهوم اشاره، همان معنای حرفی­ای است که سبب شده «هذا» مبنی شود. این همان تعبیری است که نحوی­ها مطرح می­کنند و می­گویند «هذا» شباهت معنوی به حروف دارد چون شباهت اسم به حرف اقسامی دارد و یکی از اقسامش، شباهت معنوی است.

خلاصه اینکه اسماء اشاره شباهت معنوی به حروف دارند یعنی مفهوم اشاره در آن­ها اشراب شده است؛ تأکید به این نکته لازم است که مفهوم اشاره در اسم اشاره محلوظ استقلالی نیست بلکه اندکاکی است. این نکتۀ بسیار مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد.

برخی گفته­اند «هذا» وضع شده است برای «مفرد مذکر مشارالیه»؛ اگر مقصودشان از «مفرد مذکر مشارالیه» آن باشد که مشارالیه به نحو استقلالی لحاظ شده، نادرست است؛ اما اگر مقصودشان لحاظ اندکاکی باشد درست است؛ به نظر می­رسد آن­ها نیز مقصودشان لحاظ اندکاکی بوده است. بنابراین «مشارالیه» قسمتی از مفهوم اسم اشاره است که در ادامه بیشتر آن را توضیح می­دهیم.

## ادعای نادرست بودن تقسیم دوگانۀ مفاهیم به کلّی و جزئی

آقای سیستانی در بحث اشاره، به نکته­ای اشاره نموده و در بحث «وضع عام، موضوع­له خاص» بر آن تأکید می­کنند. ایشان از شرح اشارات مرحوم خواجه مطلبی را نقل می­کنند که متأسفانه در تقریرات، آدرسش ذکر نشده تا بتوانیم به آن مراجعه کنیم و عین عبارت مرحوم خواجه و این که ایشان در چه مقامی این کلام را گفته است، را متوجه شویم.

محصّل عبارتی که ایشان از مرحوم خواجۀ طوسی نقل می­کنند آن است که تقسیم مفاهیم، به دو گونۀ جزئی و کلی، صحیح نیست چون تمام مفاهیم کلّی هستند؛ اما گاهی این مفهوم کلی وسیلۀ اشاره به جزئیات قرار می­گیرد که می­شود مفهوم جزئی؛ و گاهی، مفهوم کلی وسیلۀ اشاره به جزئیات قرار نمی­گیرد و به کلّیت خود باقی می­ماند.

### بیان دیدگاه برگزیده در تقسیم دوگانۀ مفاهیم و نحوۀ حکایت­گری هر مفهوم

در تقریرات به شکل مفصل این مطلب توضیح داده شده که مناسب است خود دوستان به آن مراجعه کنند.

من به اشارات مرحوم ابن سینا و همچنین شرح اشارات مراجعه کردم و بحث کلّی و جزئی را مطالعه کردم؛ طبق مراجعه­ای که انجام شد در این کتب نیز مفاهیم به دو گونۀ جزئی و کلّی تقسیم شده­اند و برای مفهوم جزئی، زید را مثال زده­اند.

آن مطلبی که درست است و احتمالاً مقصود مرحوم خواجه نیز همین بوده است ولی ربطی به این بحث­ها ندارد، آن است که مفهوم «انسان» هر چقدر مقیّد شود جزئی نمی­شود؛ به عبارت دیگر تقیید مفاهیم کلّی و اضافه نمودن آن­ها به یکدیگر هیچگاه مفهوم جزئی نمی­سازد. انسان عالم دومتری متولد در فلان تاریخ ... هر چقدر این قید زدن ادامه پیدا کند باز هم به مفهوم جزئی تبدیل نمی­شود؛ مفهوم کلّی برای اینکه جزئی بشود باید مفهوم اشاره در آن درج شود. یعنی برای اینکه مفهوم «انسان» جزئی شود باید مفهوم «هذا» در آن درج شود تا بشود »هذا الانسان» که یک مفهوم جزئی است.

این مطلبی است که درست است و عجالتاً به نظر می­رسد مقصود مرحوم خواجۀ طوسی نیز باید چنین چیزی بوده باشد؛ البته در تقریرات بحث آقای سیستانی آدرس داده نشده تا بتوان عین عبارت مرحوم خواجه را دید.

اولاً مرحوم خواجه در کلامشان به وجود مفاهیم جزئی تصریح نموده و زید را مثال می­زنند و هیچ تعرضی نسبت به این که باید در آن اشاره وجود داشته باشد نمی­کنند.

ثانیاً بحث این است که مفاهیم کلّی هر چقدر قید زده شوند، به مفهوم جزئی تبدیل نمی­شود چون جزئی نباید قابل صدق بر کثیرین باشد؛ مفهوم «شمس» یک مفهوم کلی است هر چند می­دانیم بیشتر از یک مصداق ندارد؛ «شمس» یعنی «ستارۀ نورافشانی که زمین به دورش می­چرخد»؛ این مفهوم، مفهومی است که قابلیت صدق بر کثیرین را دارد هر چند بالفعل یک مصداق بیشتر ندارد. این مفهوم، مفهومی است که می­تواند مصادیق متعدّد داشته باشد اما اتفاقاً یک مصداق بیشتر ندارد و این که بالفعل یک مصداق بیشتر ندارد مانع کلّی بودنش نمی­شود چون قابلیت صدق بر کثیرین را دارا است.

پس حرف مرحوم خواجه این است که وقتی یک مفهوم کلّی شد، هر اندازه مفاهیم کلّی را به هم اضافه کنید و آن­ها را به یکدیگر مقیّد کنید، آن­ها را از کلّیت خارج نکرده­اید مگر اینکه مفهوم «هذا» را در آن درج کنید.

نکته­ای که قصد داریم بر آن تکیه کنیم آن است که «هذا» داخل در مفهوم می­شود نه اینکه ما کلمۀ انسان را به دو شکل می­توانیم در کلام اخذ کنیم؛ انسانی که اشاره به شخص خاصی است و انسانی که اشاره به شخص خاصی نیست.

به عقیدۀ ما وقتی مفهوم «هذا» به انسان ضمیمه شود، یک مفهوم جدید ساخته می­شود. مفهوم «هذا الانسان» غیر از مفهوم «انسان» است. مفهوم «هذا الانسان» مفهومی مرکّب است که قسمتی از آن را اسم اشاره و قسمت دیگرش را انسان تشکیل داده است.

آنچه مرحوم خواجه می­خواهد بگوید آن است که برای جزئی شدن مفهوم «انسان»، باید مفهوم جدیدی به نام «هذا» به آن ضمیمه شود نه اینکه برای جزئی شدن، باید فعل اشاره­گری در موردش تحقق پیدا کند. اصلاً معنا ندارد ما بتوانیم با مفهوم «انسان» به یک شخص خاص اشاره کنیم؛ اشاره­گری، طبیعت مفهوم است؛ باید توجه داشت که اشاره یعنی همان جنبۀ دلالت­گری و حکایت­گری معنا؛ این حکایت­گری گاه به نحوی است که از یک معنای عام حکایت می­کند و گاهی از یک معنای خاص؛ اینگونه نیست که حکایت­گری مفهوم «انسان» در اختیار ما باشد تا بتوانیم آن را حکایت­گر از معنای عام یا معنای خاص قرار دهیم. دلالت­گری خاصیّت خود این مفهوم است؛ کاری که من می­توانم بکنم آن است که یک مفهوم دیگر به این مفهوم ضمیمه کنم و یک مفهوم جدید بسازم.

**سؤال**: گاهی متکلم به این مطلب تصریح می­کند که مقصود من اشاره است؟

**پاسخ**: دقت کنید؛ مقصود ما آن است که ما با مفهوم «انسان» به زید اشاره نمی­کنیم بلکه مفهوم «هذا» را به مفهوم «انسان» اضافه نموده و با این مفهوم جدید به زید اشاره می­کنیم.

آقای سیستانی می­فرماید گویا مفهوم انسان یک ابزاری است که ما هر نوع اشاره­ای بخواهیم می­توانیم با آن انجام دهیم؛ یعنی می­توانیم از آن برای اشاره به مفهوم کلی انسان و یا برای اشاره به مفهوم جزئی این انسان خاص، استفاده کنیم؛ اما این مطلب معقول نیست. ما می­توانیم مفهوم «انسان» را تغییر دهیم یعنی می­توانیم مفهوم جدید بسازیم ولی نمی­توانیم بدون تغییر در مفهوم «انسان» از آن به هر شکلی که به دلخواه ما است، استفاده کنیم چون چنین چیزی اساساً نامعقول است.

تصویری که توسط آقای سیستانی در نحوۀ شکل­گیری «وضع عام، موضوع­له خاص» و دیگر اقسام وضع، مطرح نموده­اند، تماماً بر همین تصویر نامعقول استوار است مبنی بر اینکه ما می­توانیم با استفاده از یک مفهوم کلی، به معنای عام اشاره کنیم و می­توانیم با استفاده از آن به یک معنای جزئی اشاره کنیم؛ در حالی که این تصویر معقول نیست چون اشاره­گر بودن مفهوم در اختیار ما نیست؛ آنچه در اختیار ما است تغییر دادن مفهوم و تبدیل آن به یک مفهوم جدید است که به طبعاً نحوۀ اشاره­گری­ آن نیز تغییر می­کند.

خلاصه اینکه ما نسبت به فرمایش مرحوم آقای بروجردی اشکالاتی داشتیم اما با صرف نظر از اشکالات موجود در اصل این مبنا، به نظر می­رسد آن مقدماتی که به این نتایج انجامیده نیز نادرست است.

ما به همین مقدار از بحث اکتفا می­کنیم و در جلسۀ آینده به بحث معانی حرفیه وارد می­شویم. در این زمینه به کلام محقق خراسانی و دیگر بزرگان اشاره نموده و قصد نداریم به شکل تفصیلی وارد این بحث شویم.

ما قصد داشتیم در بحث «وضع عام، موضوع­له خاص» به کلمات مرحوم حاج آقا مرتضی حائری مراجعه کنیم چون گویا ایشان در این زمینه مبانی خاصی داشتند؛ ایشان می­فرمایند اقسام ثبوتی وضع، از چهار قسم بیشتر است[[6]](#footnote-6)؛ اما فرصت نشد به کلام ایشان مراجعه کنیم لذا اگر دیدیم ایشان در بحث «وضع عام، موضوع­له خاص» نکتۀ قابل توجهی را ذکر کرده بودند در جلسۀ آینده مطرح نموده و در هر صورت بحث را به پایان رسانده و وارد بحث معانی حرفیه می­شویم.

# مقدمه­ای برای ورود به بحث معانی حرفیه

ما بحث معانی حرفیه را از کفایه شروع می­کنیم و به شکل فهرست­وار به مبانی موجود در این بحث و مطالب مهم آن اشاره می­کنیم و سپس یک مقداری فرمایشات مرحوم آقای صدر را مرور نموده و بحث را جمع می­کنیم.

نکتۀ بسیار مهمّی که در معانی حرفیه وجود دارد آن است که خیلی اوقات بحث­هایی که در معانی حرفیه شکل گرفته با خصوصیتی که در یک مثال خاص وجود دارد خلط شده است.

ما یک زمانی درس مرحوم آقای تبریزی می­رفتیم. ایشان حدود یک ماه از معانی حرفیه بحث نمودند. مبنای ایشان این بود که حروف دال بر تحصیص و حصه­سازی هستند؛ این حصه­سازی در مورد حرف جرّ قابل تصویر است چون مثلاً مجیء اقسامی دارد؛ مجیء از کوفه یعنی مجیئی که مبدئش کوفه باشد و مثلاً منتهایش بصره باشد، قابل تصویر است لذا دلالت بر تحصیص در مورد حرف جرّ مشکل خاصی ندارد . اما تمام حروف، همانند حرف جرّ نیستند که یک متعلق داشته باشند تا ما بتوانیم متعلق را حصه­حصه کنیم. مثلاً «یا»ی نداء یا «ها»ی تنبیه چگونه می­توانند دال بر تحصیص باشند.

یکی از مشکلاتی که در این بحث­ها وجود دارد این است که یک مثال خاص در نظر گرفته شده و مباحث تطبیق داده شده بر آن مثال خاص، سبب شده ذهنشان بر همان مثال خاص متمرکز شده و نکات آن مثال را به عنوان یک قاعدۀ کلّی قلمداد کنند؛ این در حالی است که از همان ابتدا باید بحث را گسترده­تر ملاحظه نموده و روی یک مثال خاص تمرکز نکنیم. اگر در یک مثال خاص مطلب درستی وجود داشته باشد معنایش این نیست که در سائر مثال­ها نیز این مطلب درست است.

در هندسه وقتی می­خواستیم یک قضیه را اثبات کنیم یک شکلی ترسیم می­کردیم و بحث را روی آن پیاده می­کردیم. گاهی آن شکل ترسیم شده، خصوصیت خاصی داشت که از این خصوصیات خاص غفلت می­شد. مثلاً می­گفتیم نیمساز مثلث فلان خاصیت را دارد؛ اگر این مثلث را قائم­الزاویه ترسیم می­کردیم ممکن بود مطلب مورد نظر بر آن تطبیق کند اما اگر مثلث را مختلف­الاضلاع قرار می­دادیم ممکن بود مطلب به گونه­ای دیگر باشد؛ لذا همیشه به ما توصیه می­کردند مثالی بزنید که ویژگی خاص نداشته باشد. مثلاً اگر می­خواهید در مورد مثلث مثال بزنید، مثلثتان متساوی­الساقین، متساوی­الاضلاع، قائم­الزاویه، نباشد تا خصوصیت خاصی نداشته باشد. گاهی این خصوصیات خاص منشأ خلط شده و باعث می­شد آن قضیه در آن مثال خاص اثبات شود در حالی که قضیۀ مزبور در مورد کل مثلث­ها صادق نبود.

در بحث­ از معانی حرفیه باید توجه داشت خصوص مثال «جاء زید من الکوفة الی البصرة« را دنبال نکنیم؛ مثال­های متنوع حروف را مطرح کنیم و قدر جامع بین این مثال­ها را مدّ نظر قرار دهیم. این مطلب از همان زمانی که در درس مرحوم آقای تبریزی شرکت می­کردیم در ذهن من بود که بعداً متوجه شدم آقای شهیدی نیز همین مطلب را متذکر شده­اند که حروف، اقسامی دارد لذا نباید تمام حروف را به یک شکل مدّ نظر قرار داد.

این خیلی مهم است که ما وقتی می­خواهیم در خصوص معانی حرفیه تفکّر کنیم، روی یک مثال خاص تمرکز نکنیم. خیلی اوقات تا وقتی به مثال توجه نکنیم نمی­توانیم بحث را پیش ببریم اما باید مثال­ها را متنوع و مختلف­السنخ در نظر بگیریم تا به حقیقت مطلب نائل شویم.

1. مباحث الالفاظ: تقریرات فی علم الاصول (مرکز الامام الحجة لخدمة الطلاب) ج1 ص259 [↑](#footnote-ref-1)
2. نهاية الأصول، ص: 25 [↑](#footnote-ref-2)
3. مباحث الالفاظ: تقریرات فی علم الاصول (مرکز الامام الحجة لخدمة الطلاب) ج1 ص263 [↑](#footnote-ref-3)
4. نهاية الأصول، ص: 26 [↑](#footnote-ref-4)
5. نهاية الأصول، ص: 26 [↑](#footnote-ref-5)
6. مبانى الأحكام في أصول شرائع الإسلام، ج‏1، ص: 38 [↑](#footnote-ref-6)